

دیوان

غزلیات سحابی استرآبادی

به کوشش اکبر بهاروند



سرشناسه	سحابی استرآبادی، - ۱۰۱۰ ق.
عنوان و نام پدیدآور	دیوان غزلیات سحابی استرآبادی / به کوشش اکبر بهداروند.
مشخصات نشر	تهران: زوار، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	۶۰۲ ص.
شابک	978-964-401-357-7
وضعیت فهرست‌نویسی	فیا
موضوع	شعر فارسی -- قرن ۱۱ ق.
رده‌بندی کنگره	PIR ۵۹۶۷/د۹۱۳۸۷
رده‌بندی دیویی	۸۵۱/۲
شماره کتابشناسی ملی	۱۵۹۶۵۴۸



انتشارات زوار

دیوان غزلیات سحابی استرآبادی

- به کوشش / اکبر بهداروند □
- نوبت چاپ / اول ۱۳۸۸ □
- چاپ / مؤسسه فرهنگی نشاط □
- شمارگان / ۱۰۰۰ جلد □
- شابک / ۷-۲۵۷-۴۰۱-۹۶۴-۹۷۸ □

- تهران؛ خیابان انقلاب؛ خیابان دوازدهم فروردین؛ نیش شهید نظری؛ پلاک ۲۷۸ □
- تلفن: ۰۳-۶۶۴۶۲۵-۶۶۴۸۳۴۲۳-۶۶۴۸۳۴۲۴ نمابر □

قیمت / ۶۰۰۰ تومان

با تواضع و فروتنی این کتاب گرانسنگ را به :

- ۱- دانشگاه سیستان و بلوچستان زاهدان
- ۲- دانشگاه علوم پزشکی زابل
- ۳- دانشگاه زابل
- ۴- کارکنان سد کرخه‌ی اندیمشک

پیشکش می‌کنم.

با احترام و سپاس: اکبر بهداروند

فهرست مطالب

آنکه ماند از می‌گلفام نهی جام من است ... ۱۹۸	آرزوی دیدن روی نکویی می‌کنم ۴۰۴
آن‌که یک دم ز من بی‌سر و پا غافل نیست ... ۱۰۲	آفاق روان ستاره‌ای بیش نبند ۵۵۶
آن گل که در تیم ز لبش قند می‌دهد ۳۶۱	آفتابی، بنما روی جهان‌آرا را ۱۰
آن گل که متصل سخنم از زبان اوست ۱۰۴	آفتابی که غمش ذره‌وشم، شیدا کرد ۲۴۵
آن ماه که صدگونه برآید با ما ۵۴۲	آفتم بی‌نور معنی صورت جاذبه نیست ۱۷۹
آن مه که دلش مایل دیوانه‌ی خویش است ... ۱۱۸	آمد بهار و نرگس مخمور و لاله شد ۲۳۱
آن یوسفی که گم بود کنعان آب و گل را ۲۸	آمد به ظهور بی‌عدد تذکرة‌ای ۵۹۸
آورده عشق، دست به قصد هلاک ما ۵۰	آمد شه عشق و دل و جان پی سپر اوست ۱۴۵
آه من هر دم گواه سوز پنهان من است ۹۰	آمدی باز که تا عشق تو با من چه کند ۲۲۸
آینه که او غبار دارد ۳۱۹	آنان که فقر را به تنعم فروختند ۲۳۶
آینه‌وش نمودی رو در مقابل دل ۳۹۳	آنجا که جهان بی‌نیازیست ۱۷۴
ابری که شام ز آتش او چرخ روشن است ... ۱۹۱	آن خال نقطه، دایره‌اش هشت گلشن است ... ۱۵۸
از آتش دل‌گریه‌ی ما یافت روانی ۵۳۴	آن زلف ز هم وا شد و جان و تن ما سوخت ۱۵۵
از آن ای گل چو خس دستم به دامان تو می‌آید ... ۳۵۴	آن سرو ناز آمد و خود را نمود و رفت ۱۸۴
از آن پیوسته می‌ریزم سرشک لاله‌گون خود ۲۷۷	آن شکرلب که نظر سوی من مسکین کرد ... ۳۵۸
از آن هر دم گذر بر رهگذاری دیگرست او را ... ۳۳	آن کاو عصای لاجو کلیمش نه دست داد ۲۹۳
از باد صبا، ای گل تا بوی تو بشنیدم ۴۳۵	آنکس که بد من از نکر می‌داند ۵۶۵
از حدیث آن پری آگه دل دیوانه است ۱۶۷	آنکس که بود ذکر جهان دم‌به‌دمش ۵۷۸
از حدیث عشق من بردند هر سو نامه‌ها ۳۷	آنکس که نیست عاشق او را هلاک بهتر ... ۳۶۴
از حیرتم به فکر لب او نیافت کس ۳۷۶	آنکه پیوندد به او، مانند او یکتا شود ۳۴۴

- ۲۶۰ ای مرده آنکه تحفه تو را جان نیاورد.
 ۱۹۵ این عمر تیزرو که بر او اعتبار نیست.
 ۱۶۸ با پری روبان محبت، باعث دیوانگی است.
 ۲۳۰ باد از آن زلف گذر روز پریشانی کرد.
 ۳۲۴ باز اشتیاق آتش من باد می‌کند.
 ۴۳۷ باز در کوی تو از روی نیاز آمده‌ایم.
 ۹۶ باز سر بوسیدن سیب ذقن کیست.
 ۱۱۶ باغ را تا ز صبا مژه‌ی گردیدن توست.
 ۵۸۹ با یار مگو که من صیوری دارم.
 ۶۷ با یکدم تاب نارد دیدن یار مرا.
 ۶۱ ببینی، ای صبا گر یار ما را.
 ۲۷۵ بتان به کنج خموشی ز انفعال تواند.
 ۳۱۰ بتی کز آرزوی خود مرا معذور می‌دارد.
 ۳۵۵ بجز حکایت باری که بر نمی‌آید.
 ۳۹۶ بد و نیک جهان را درد و تسکینی نمی‌دانم.
 ۵۱۳ بر آتش است دل، چو سپند از جمال تو.
 ۳۴۸ بر امید آنکه او یک دم طبیب من شود.
 ۳۴ بر بوده می‌عشق تو، فرزانی از ما.
 ۱۳۳ بر بیاض مصحف رویت که قرآن من است.
 ۱۲۵ بر تن فرسوده‌ام هر مو زبانی دگرست.
 ۳۶ بر چرخ اگر چه، همچو هلال است جای ما.
 ۳۲۸ بردار پرده از رخ و جان را دکان بیند.
 ۴۰۳ بزدگر، گردباد شوق همچون خس به گردونم.
 ۵۱۷ بر سر سنجاب اگر پهلوی نهم بی‌کوی او.
 ۴۴ بر سر کوی ملامت نی‌ام انگشت نما.
 ۳۸۳ بر نوای عشق جز عاشق ندارد اطلاع.
 ۳۲ بزم وصل تو که باید شدن از خویش آنجا.
 ۳۹۵ بس کز هوای قدت چون سایه بی‌قرارم.
 ۵۰۸ بسکه آمد دل تو را در طرّه‌ی شبگون فرو.
 ۱۲ بسکه از شوق تو آتش به جگر بود مرا.
 ۵۱۵ بسکه پاک است از غبار آینه‌ی ادراک او.
 ۱۰۷ بسکه جان غرقه‌ی نظاره آن سیمبرست.
 ۳۷۹ بسکه چون خورشید می‌ناید مه رخساره‌اش.
 ۵۱۴ بسکه خونریز است کار طرّه‌ی طرار او.
 ۲۳۹ از درون خانه‌ی دل غیر بیرون تا نشد.
 ۵۴۵ از سینه‌ی من که بلبلان را وطنی است.
 ۱۸۰ از شراب عشق، دل را شیشه جز بر سنگ نیست.
 ۴۱۳ از کوی دوست آنکه ترفت از ستم منم.
 ۳۲۵ از لعل دلکش تو دل افسانه می‌کند.
 ۲۸۸ از نگاهم گرم آن گل همچو آتش می‌شود.
 ۴۳۳ اسیر جور و جفایم هر کجا هستیم.
 ۴۷۹ اشک من از بهر آن دُر ثمین.
 ۲۷۴ اشکی اگر بیارم آفاق در هم افتد.
 ۴۰۰ اگر به باد روم روی دل به سوی تو باشم.
 ۳۹ اگر دهن نگشایی به دل گشایی ما.
 ۴۸۹ اگر سویی روم ترسم دلش گیرد غبار از من.
 ۵۵۲ اندوه مخور که بیش عالم کم توست.
 ۲۴۰ اهل دل شیفته‌ی زلف گره گیر تواند.
 ۶۰۰ ای آنکه ازین صفحه سبق می‌خوانی.
 ۵۹۹ ای آنکه میان مستی و هشیاری.
 ۷۲ ای برده ترگست دل این سینه ریش را.
 ۸۱ ای به زلف بسته دل هر مهوشی عالی جناب.
 ۲ ای تو آسودگی جان گرفتار مرا.
 ۴۴۸ ای تو را در نور طلعت یوسف مصزی غلام.
 ۵۹۶ ای در سر من هزار سودا از تو.
 ۴۹۷ ای دل، به او مضایقه‌ی ترک سر مکن.
 ۵۷۹ ای رفته برون دم به دم از خانه‌ی خویش.
 ۲۸۲ ای رفیقان عاشقم فکری به حال من کنید.
 ۴۵۲ ای روی تو را آینه جان و دل ریشم.
 ۶۰۳ ای شاخ نبات از کجا می‌آیی.
 ۵۹ ای شکر لب، تا چو نی شد با تو دمسازی مرا.
 ۳۹۹ ای شمع، چو پروانه ز سودای تو میرم.
 ۴۷۶ ای صبا گرد مرا یک ره به کوی او رسان.
 ۵۷۳ ای عشق تو باران بهار و من گرد.
 ۴۷۴ ای غیر، میل دیدن سرو روان من مکن.
 ۱۸ ای فلک سرگشته و دور از وطن داری مرا.
 ۴۹۲ ای که داری لبشبه سان بیم از شکست خویش.
 ۹۴ ای گه که به دامن توام دسترسی نیست.

بی‌صوت غم، ای دل به نوایی نرسیدی..... ۵۲۲	بسکه درد دل رسد از عشق پی‌درپی مرا..... ۶۰
بی‌عشق تو زین کاخ پرافسانه چه خیزد..... ۲۱۹	بسکه در راه تو پامال ستم شد روی من..... ۴۸۰
بی‌فکن سایبان صورت و بگذار دعوی را..... ۵۵	بسکه دل از قامت تو دردمندی می‌کند..... ۲۴۲
بی‌قدش پژمرده شد دل از ملال خویشتن..... ۴۷۳	بسکه دل پرآتش است از شوق آن بدخو مرا..... ۵۲
بیمار عشق را به طبیبان چه احتیاج..... ۲۰۹	بسکه شد آزرده و محزون دل افکار، از او..... ۵۰۷
بینم گهی گران دو لب می‌پرست را..... ۹	بسکه گوهر ریختی چون ابر نیسانی فرو..... ۵۱۶
پادشاه عشق نا‌آهنگ طبل باز کرد..... ۳۳۷	بسکه مستغرق دریای وصال تو شدم..... ۴۲۰
پرده‌برداری نسیم از چهره‌ی جانان مرا..... ۵۱	بسکه مست و سرخوش از جام شهرد افتاده‌ام..... ۴۲۲
پنهان ماییم و آشکارا ماییم..... ۵۸۲	بس که می‌خواهد به درددل مرا جانان من..... ۴۹۴
پوشیده به ز خلق جهان حال زار من..... ۵۰۲	بسکه هر دم تازه داغم بر تن محزون شود..... ۲۱۴
پهلوی غیر، جا، بت بدکیش من ممکن..... ۵۰۱	بسکه حستم نشسته جان تیغ او..... ۵۱۲
پهلوی هرکس که آن بت یک زمان منزل کند..... ۲۵۸	بگذشت عمر و نقش توام از نظر نرفت..... ۱۴۹
پیش اغیار دلم را ستم یار بسوخت..... ۱۸۲	بگیر جام می از گردش زمانه چه حظ..... ۳۹۰
پیش تو چند با غم هجران به‌سرکنم..... ۴۵۶	بلای من نه وهم کشتن آن ظلم آیین است..... ۱۵۰
پیش تو ز هر بی‌سر و پا دم نتوان زد..... ۲۴۷	بلبل صفت به گلشن کوی تو آمدم..... ۴۳۸
پیش جانان دم برآوردن نه رسم خوبی است..... ۹۹	بنمای یک کرشمه و دیوانه کن مرا..... ۵
پیش رخ تو چون کنم از برگ گل سخن..... ۴۹۹	بودی گرم به دست سر تار اختیار..... ۳۶۵
پیش عشاق فراقی که بسوزد جان را..... ۲۱	به بزم اهل دل چون شمع جا از سوز غم کردم..... ۴۱۸
پیوسته مگر که دل حزین می‌باید..... ۵۵۹	به بزم میکده مستی که در سجود آید..... ۲۳۲
تا آفتاب عشق جمال آشکار کرد..... ۳۰۳	به بزم وصل و آغاز صد فسانه کنم..... ۴۰۷
تا آینه‌ی خویش به چنگ تو گرفتم..... ۴۵۷	به پای سرو من زین سان که هر دم غیر جاگیرد..... ۲۷۶
تا باد به زلف تو مرا راهنمون شد..... ۲۸۶	به خود تا آشنا دیدم بت بیگانه‌ی خود را..... ۸
تا به آن خورشید در آینه‌ی جان ناظرم..... ۴۶۱	به دل آتش نهادم تا به طور عشق موسی شد..... ۳۰۰
تا به راه صرصر عشق تو مسکن ساختم..... ۴۲۷	به راه عشق او آن به که در گرمی تب میرم..... ۳۹۷
تا به گلزار تو جبریل نسیم شد دلیل..... ۳۹۲	به راه عشق تو در گرد ما صبا نرسد..... ۲۳۸
تا جان ز تیغ یار به بسمل نمی‌رسد..... ۲۶۳	به روزگار از آن اهل درد یک تن نیست..... ۱۹۴
تا جان مرا روشنی از نور تجلی است..... ۱۸۱	به سویم تا گذر شد کاروان عشق جانان را..... ۶۸
تا در آینه‌ی دل عکس تو دریافته‌ام..... ۴۱۱	به کنج غم چنین کز بند هجران بسته‌ی دردم..... ۴۴۱
تا در خم زلف تو گرفتار نگشتیم..... ۲۱۵	به کنج هجر که مشتاق جان سپردن خویشم..... ۴۴۴
تا در دل من آتش مهر رخ ماهی است..... ۱۷۸	به هر طرف که روی ساغر شراب زده..... ۵۲۰
تا دل از شمع رخت افروخت چون محفل مرا..... ۱۷	بی‌تو، ای گل زین سر کو زار و درهم می‌رویم..... ۲۰۹
تا رخنه شد از عشق دل متفعل من..... ۲۷۷	بی‌تو جانا حیات نیست مرا..... ۶۹
تا روی تو آینه صفت پیش نظر نیست..... ۲۰۰	بی‌تو هر ساعت غمی دگرست..... ۱۳۶
تا زلف بر رخ آن عالم فروز افتاد..... ۲۱۲	بی‌حال عشق ما را خاطر ملال دارد..... ۳۴۲

جان به هوای قدت چشم هوس چون کند... ۲۵۱	تا شاه عشق عالم جان را فرو گرفت... ۸۹
جان بی قرار یار و به تن مانده مستمند... ۳۰۵	تا شد هوا برون ز حجاب وجود ما... ۷۰
جان در تنم به روز سیاهی نشسته است... ۱۱۳	تا صرصر عشق تو به سویم گذر آورد... ۲۵۵
جان را جدا ز دیدن جانان چه می‌کنیم... ۲۳۶	تا عشق را فتاده‌ی چوگان غم شدیم... ۴۴۹
جان نه تنها رخ آن شمع چگل می‌خواهد... ۲۹۲	تا غمش را گذری سوی من محزون شد... ۲۶۱
جایی که نیست چشم به روی نکو مرا... ۴۵	تا غیر را ز خاک درت گم نمی‌کنم... ۴۶۷
جبریل گرم پیام تحقیق آورد... ۵۶۴	تا که چون باد به گلزار جهان آمده‌ایم... ۴۲۱
جهان بی‌قراری در شب تسکین نهان دارم... ۳۹۴	تا گردباد عشق تو بر دشت جان گذشت... ۸۳
جهان سربیز گشت و گلرخان را عزم جولان شد... ۲۸۰	تا گردباد عشق ز جا چون خسم ریود... ۲۲۱
چشم او زینسان که قصد جان مردم می‌کند... ۲۸۹	تا گرد راه هستی از چشم جان من شد... ۳۵۶
چشم مست جنگجوی، ای پروناز از بهر چیست... ۱۵۱	تا گشته عشق خسرو ملک وجود ما... ۱
چنانم بی‌خبر در رهگذر دیدار آن گل کرد... ۳۴۳	تا لب او صوفی جان را ز پوشش ساده کرد... ۲۲۳
چند این دل دیوانه دود هر سر کو را... ۵۸	تا مه من مقام چاره یافت... ۱۶۱
چند گردی همدم غیر و کنی رو سوی او... ۵۰۹	تا نزد ره دانه‌ی خال تو چون آدم مرا... ۶۵
چو دور از لعل شیرین کوهکن دلنگ می‌ناید... ۲۹۱	تا نسیم سحر عشق تو را جستن شد... ۲۹۶
چون بتان بعد از جفا گاهی وفایی می‌کنند... ۲۳۵	تا نگردم پایمال آن گل‌لذار مست را... ۱۵
چون مرد ازین و آن خبر می‌گوید... ۵۷۱	تا نه ز پرواز جان خان خودی طی شود... ۳۴۵
چو نیست دولت آتم که همنان تو باشم... ۴۳۱	تا وجود ما زره شد بر کنار... ۳۷۰
چه عجب زاهد اگر کینه‌ی ما می‌بیند... ۳۱۱	تا همای عشق بر فرق من همچون نشست... ۱۶۲
چیت رسم عاشقی جان دادن و سر باختن... ۴۸۸	تا هوای نوبهار خط جانان کرده‌ایم... ۴۱۶
خاک کویت به هوس بستر ما می‌گردد... ۲۴۱	ترک آن لبهای شورانگیز کردن مشکل است... ۱۳۷
خال آن مه، دید جان و کرد عزم آسمان... ۴۹۳	ترک جفا جوی من تیغ جفا تیز کرد... ۲۶۹
خرد به کنه کمال تو ره نمی‌یابد... ۲۴۸	ترک چشمت نه همین درصدد بسمل ماست... ۱۲۱
خرم آن دل که طواف سر کوی تو کند... ۳۰۴	تنم ز عهده‌ی تیغت چه سان برون آید... ۲۸۳
خط از رخ تو نقاب حجاب بالا کرد... ۳۶۰	تنها نه دلم خسته‌ی درد طلب آمد... ۳۳۳
خط سبزه وش بر آن گل رو پیچ و تاب زد... ۳۲۱	تو پادشاه و چرخ و مه و مهر خیل توست... ۱۰۳
خلیل عشق تازه در دل صورت پرست آورد... ۳۵۳	تو در نظر نشسته و ما دور بوده‌ایم... ۴۰۵
خوبی او را چو من مضمون نمی‌داند کسی... ۵۲۴	تو را دیدم به حسن از جمله برتر... ۳۶۹
خورشید من، رخت همه را در مقابل است... ۱۳۵	تو عاشق تا نمی‌گرددی نمی‌دانی ملال من... ۴۸۱
خورشیدوشی که چشم جان را نورست... ۵۴۴	تو فد کشیدی و خوبان ز پای بنشستند... ۳۰۱
خوش آن دم کانچنان افتد وجود خاکساز من... ۵۰۴	تیغ آن غمزه که خونریز ترش می‌خواهم... ۴۷۱
خوش آن کسان که ز عشق تو مست و مدهوشند... ۲۵۲	چا ساخته در باغ دلم تازه نهالی... ۵۳۰
خوش نیست دلا شکوه از آن زلف سیاهت... ۱۱۹	جان به تن محبوس طوف جانان چون کند... ۲۱۳
خوش وقت حریفی که به میخانه درآید... ۳۱۸	جان به زیر بار درد و دل به افغان هم نفس... ۳۷۵

در هر دلی که فکر لبست نیست، خسته به ۵۱۸	خون باز شراب است مرا از بت چینی..... ۵۳۱
در هرکه رسید سیر مستعجل من ۵۹۴	خون دل ره به دیده می‌آرد..... ۲۸۱
دست ازل که صورت این نقشخانه ساخت ۲۰۵	خویشتن را گم کند با هرکه بگشایی نقاب ۸۲
دل آزرده کز آسیب مرهم صد فغان دارد ۳۴۶	خویشتن را هرکه خاک آن کف پا می‌کند ۳۴۹
دلبر سوی مبتلای خود می‌آید ۵۵۸	خیال یار چو آمد وصال امیدست ۱۰۸
دل به جام باده خواهانست جانان مرا ۷۶	دانست احوال مرا هر غایت و حاضر که بود ۲۷۱
دل چودریا، دیده کشتی، اشک رود و تن گل‌است ۱۴۳	در بحر غمت هرکه فرورفت سر او را ۴۹
دل خانه تنگ و نگشاید دری آنجا ۷۳	در بزم عشق رسم نماز و نیاز نیست ۲۰۷
دل در برم که بی‌رخ یاری نشسته است ۱۱۱	در بزم وصل باده‌ی عشرت به جام ماست ۱۳۰
دل دید قامت تو و گفتا که: جان ماست ۱۱۷	در پردی خود نقای خود را دیدم ۵۸۸
دل را که داغهای تو برهم نشسته‌اند ۳۲۲	در پردی راز ما جهان‌آرایی ست ۵۵۵
دل زاهد مدام از سبحة شادست ۹۵	در پنجه‌ی فقرست تواناییها ۵۳۹
دل شد جرس به محمل عشق و ره بلا ۷۸	در تن فرسوده جان از لعل شکرخای دوست ۱۳۲
دلق تن زانور فنا شد صوفی جان مرا ۲۶	دردا که درد ما به دواپی نمی‌رسد ۲۲۶
دلم را بی‌وفایی تو پامال سگان دارد ۳۵۹	در دل گرم نسیم یار آه‌انگیز شد ۳۱۳
دلم که صد الم از هجر روی دوست کشید ۲۴۳	در دل من ز تو از بس که سخن می‌افتد ۲۱۶
دلم که محنت هجرانش مرده‌وار انداخت ۸۵	در دور کسی جز می‌مستی نکشد ۵۶۹
دل من دردمند و تو طیب دردمندانی ۵۲۵	دردی بتر از این من بیچاره ندارم ۴۱۹
دل ناله ز حد برد بیا یک نظرم کن ۴۹۵	در ره عشق که چون خاک مذلت پستم ۴۵۹
دل نخواهد غیر زلف دلستان خویشتن ۴۹۸	در ره عشق مردنم هوس است ۱۵۶
دل نه بی‌او در سرشک لاله‌گون افتاده است ۱۰۰	در زبان اهل جنون را حرف سودای من است ۱۷۳
دل هوای عشق نبود یکسر از بالا و پست ۱۲۴	در سرم باز هوای قد رعنا کیست ۸۷
دم به دم خون گریم و گویم چه بد حالی است این ۵۰۵	در سینه مبین چاک من دل نگران را ۷۴
دم به دم یار به عاشق نظری می‌دارد ۳۱۷	در شب هجران که آن مه دورم از چشم ترست ۱۹۰
دمی که از دلم آتش در اشتعال بود ۲۷۰	در شهر مهوشی چو تو عالی جناب نیست ۹۷
دوری و از تو ما را در دیده نور باشد ۳۴۱	در طریق عشق غیر از درد و غم منظور نیست ۱۳۴
دوش دیدم در سخن شیرین زبان خویش را ۷۱	در طریق عشق نیکو نیست با عقل اختلاط ۳۸۹
دیده بند از جهان با هرکه بگشایی نقاب ۸۰	در عشق حکایت و بیان نیست ۱۱۲
دیده پوشیدم چو در دل بافتم دلدار را ۷۵	در کام من خسته تعلل میکن ۵۹۳
دیده را از چاک دل، سرگشته آن رخساره کرد ۲۸۴	در ملت عشق دین و آیینها چیست ۵۵۱
دیده را مد نظر شد ابروی مه پیکری ۵۳۲	در مه روی تو مهر و کینه روشن می‌شود ۳۰۲
دیشب به من آن نگار، کارستان کرد ۵۶۰	در نظر تا گشت روشن صورت جانانه‌ام ۴۴۳
دیشب به من آن نگار بارها کرد ۵۶۱	در وادی غم از ضعف گشتم چو برگ کاهی ۵۳۵
دیوانگی عشقت بر بوده فرار از ما ۲۶	در وصل تو پیوسته مرا و هم زوال است ۱۸۹

ذره‌ای از مهر رخسار تو جانی را پس است... ۱۸۶
 ذره سان سرگشته‌ام تا خاطر من سوی توست... ۱۹۶
 راه شرق و غرب پیش گرم رو بس کوته است... ۱۰۶
 ربود دل ز کفم باز دلستان دگر ۳۷۲
 رخت ز دیده، ضیا در دل من اندازد..... ۳۳۱
 رستم ز آتش سودای تو مشکل باشد..... ۳۰۶
 رسید آن شه حسن و نداد داد دلم..... ۴۲۹
 رسید وصل و ز باد بهار تیزترست..... ۱۹۷
 رفتن جانم ز تن از خال آن جانانه است..... ۱۵۴
 رو به بالای توام گر زیر دست افتاده‌ام..... ۴۶۵
 رو به هر سوی که آن چشمه‌ی حیوان گیرد... ۲۳۴
 روز وصلم آه دردآلود کمتر می‌شود..... ۲۵۷
 روزی که ما به زلف دو تا دل نهاده‌ایم..... ۴۵۵
 رو، غم مخور، ای یار که ما یار توایم..... ۵۸۴
 روی تو کرده خون دل صد زهد کاره را..... ۶
 روی تو کز چشم فلک حیرانست..... ۵۵۳
 روی زیبای تو بی‌پرده به آید به نظر..... ۳۶۷
 و هرو سوخته‌ام کعبه‌ی امید کجاست..... ۸۸
 و هرو عشق ز کوشش به نوایی نرسد..... ۲۹۹
 ره ز خود در حرم وصل مهان یافته‌ام..... ۴۱۲
 ریزد سرشک چون دل دیوانه پر شود..... ۲۷۹
 ز آفتاب خود جدا گر یک قدم افتاده‌ام..... ۴۶۳
 ز آن رو هوای توست دل سرکش مرا..... ۲۲
 زانرو خط مشک سود برخاست..... ۱۰۹
 زاهد، ار منکر بود ما را صفای سینه است... ۱۳۸
 زاهد و تسبیح و مسجد، ما و ذکر آن دو لب... ۷۹
 زبانم هر دم از وی نام گیرد..... ۳۲۰
 زبان یار فصیح است و حرف یار ملیح..... ۲۱۰
 ز بحر بی‌حد عشق تو تا وسط دیدم..... ۴۵۴
 ز بسکه پایه‌ی ایوان بخت شد پستم..... ۴۰۱
 ز بیم غیر اگر ظاهر نه رو سوی تو می‌کردم... ۴۰۸
 ز ناب عشق ما را هرچه آید پیش می‌سوزد... ۳۳۵
 ز جا چو آن گل باغ زمانه برخیزد..... ۳۱۲
 ز چشمم گاه خون و گاه دُر ناب می‌بارد... ۲۶۷
 ز خاک راه آن عیسی نفس گردی که برخیزد... ۲۶۸
 زخم تن از مرهم و درد دل از درمان گذشت... ۱۴۰
 ز دست عشق عالم بر طریق خاص می‌رقصد... ۲۲۷
 ز سیل اشک سویت نیست، ای نوگل گذر ما را... ۶۳
 ز فعل خویش دیدم هر جفا کز این و آن دیدم... ۴۴۲
 زلف پرچین تو چون حلقه دو تا ساخت مرا... ۲۹
 ز مجنون کم نیم در عشق زین رو شادایی دارم... ۴۶۲
 ز مژگان رخنه‌ها در سینه‌ی ما کردی و رفتی... ۵۲۷
 زهد را بگذار، ای صوفی می‌نابی بکش... ۳۸۰
 زهر دردت چون صفا بخشد شکر آیین شود... ۳۳۰
 زهی افکنده همچون سایه در پا سر فرازان را... ۵۴
 زین‌سان که دل از تیر تو وارسته نگردد..... ۳۳۴
 ز سحر اگر نهی بود چشم پیرآب هم خوش است... ۱۵۲
 ساقی چه جام داشت که در آب مست شد... ۲۱۷
 ساکن دگرست و رخسار و انده دگر..... ۵۷۷
 سپاه شوق چو بر شاهراه جان گذرد..... ۲۹۴
 سرشک من خیر می‌آرد از سوز جگر بیرون... ۴۹۱
 سرو من تا به چمن با رخ گلرنگ آمد..... ۲۷۸
 سگش هر لحظه دامان من اندوهگین گیرد... ۳۲۷
 سودای تو بیدرنگ دارد ما را..... ۵۴۰
 سوز پنهانت کز او دودم به سر بر می‌رود... ۳۰۹
 سوی تو چو خار و خس از بسکه سبک خیزم... ۴۴۶
 سوی خویش آن بت، دل زهاد را خود رهنماست... ۲۰۳
 سوی عدم تیغ شوق راهنمون من است... ۱۲۸
 سیل اشک از نشود سلسله بر پای مرا..... ۲۷
 سیل اشک از ابر چشمم گر چنین آید فرود... ۲۶۴
 شادم که دی به من نظری از حبیب بود... ۳۱۴
 شاهباز جان من تا در هوایت پرگشاد..... ۳۵۰
 شاهد اغیار سوز عشق ما را در برست..... ۱۰۱
 شب که با من شمع راز اندر میان می‌آورد... ۲۶۵
 شد بلند افغان چو دل سرو روان خویش بانت... ۱۲۰
 شد نشان تیر غمت را دل بی‌حاصل من... ۴۷۸
 شراب و شمع مرا به زهد و طامات است... ۱۵۳
 شمع در بزم فلک گرچه رفیع است یکی است... ۱۶۰

عشقت که می برد به حرم فنا مرا ۵۷	شمع رخت نه جان من بی قرار سوخت ۱۸۳
عشق تو آمد و دل و جان مرا بسوخت ۲۰۲	شمع سان هرکس به عشقت جانگدازی می کند ۳۱۵
عشق جان را خبر رفع توقف آمد ۳۱۶	شوخی که از او فتاده ی قید شدم ۵۸۷
عشق را شرح و بیانی ست که نتوان گفتن ۴۸۵	شوخی که دفتر حسن رخسار چون گل اوست ۱۹۲
عکس خورشید رخت تا در زلال جان فتاد ۲۹۸	شوخی که نظر به روی همچون مه اوست ۵۵۴
غمخانه ی افلاک که بی روزن بود ۵۷۴	شوق بلبل چه عجب جلوه ی گل را بنگر ۳۶۶
غم نیست نکو ولی اثرهاش نکوست ۵۴۷	شهید خنجر عشق تو را غم جان نیست ۱۷۰
غنچه زد با دهنت لاف، دهانش بستند ۲۷۲	صبحدم سیاره ی اشکم که پرتوافکن است ۹۱
غیر، کام دل ز نیغ بی دریغ یار یافت ۱۶۵	صبح وش تا شه بیضا علم عشق نمود ۲۹۵
غیر یکدل شد به یار و عشق بر جانم فرزد ۲۲۲	صد جفا کردی و من پیش تو شرمنده هنوز ۳۷۳
فارغ ز خوف و بی خبر از بیم گشته ایم ۴۲۳	صد کسب جان دمی به هوای تو می کنیم ۴۵۸
فریاد ما ز درد به اوج سما رسد ۲۳۶	عاشق از لذات عالم برفشاند دست را ۱۴
فقیه کور ز جام شراب بگریزد ۲۴۹	عاشقان خو به کس نمی گیرند ۳۲۶
قد پرافراختی و رفت قرار از من زار ۳۷۱	عاشقانیم و بلا بر سر ما بسیارست ۸۴
قدم از آن سر کویر نمی توانم داشت ۱۹۹	عاشق بهای یک نظر، جان می فروشد بارها ۳۵
قصه ی ما و تو را شرح و بیان حاجت نیست ۹۸	عاشق که به عالمش هوس داشتن است ۵۴۳
قومی ز می خیال مستی کردند ۵۷۵	عاشق که جمله عشق شود پی به او برد ۲۹۰
قومی که ره قوافل ما زده اند ۵۷۰	عاقل آگاه از آن طره خم درهم نیست ۱۶۹
کرده عشق از نور و ظلمت فارغ و بکتا مرا ۶۲	عالم از انوار روی او عیان در چشم ماست ۱۵۷
کردیم عزیمت وز گردون رفتیم ۵۸۶	عالم را علم هست و ره به اوج راز نیست ۹۳
کس نداند ز معمای خطت یک مو را ۶۴	عجب مدار ز عالم اگر غمی داریم ۳۹۸
کشتی من سودا زده را سود من این بود ۲۲۵	عذار زرد گواه درون خسته ی ماست ۲۰۱
کنج تاریک دل و فکر لب جانان در او ۵۱۱	عشق آمد و راه و رسم او پیدا شد ۵۶۷
گاه با صد ستمم راضی و شاکر سازد ۳۶۲	عشق آمد و راه و رسم او ویرانی ست ۵۴۸
گاه جانان دیدن این را چشم پزیدن مدان ۴۸۶	عشق از خرد و صبر جدا ساخته ما را ۴
گذاری را که بهر زیر سر خشتی طلب نبود ۲۲۳	عشق از کم خویش در فزون آمدنست ۵۴۹
گر از حرم عشق خطابت آید ۵۶۶	عشق است اقتضا، طلبیدن حبیب را ۷۷
گر بتاید پرتوی زان شمع در کاشانه ام ۴۳۰	عشق است که ما را وطن مألوف است ۵۵۰
گر بود صد خویر و آن تو می باید مرا ۲۰	عشق با وصل توام از همه غافل دارد ۲۸۷
گر به بزم تو دل از دست شود معذور است ۹۲	عشق پیدا کن که گردی از غم عالم خلاص ۳۸۷
گرچه در گوشه ی غم کار به جانم آمد ۲۸۵	عشق تا بست به عزم در او محمل ما ۲۵
گرچه در هجر تو شد بستر مردن وطنم ۴۵۱	عشق تا چون خار و خس در وادی غم دارم ۴۰۲
گرچه هرگز مرغ را آرام دل در دام نیست ۱۱۴	عشق نازد بارگه در صحن آب و گل مرا ۴۸
گرچه یک دم ساکن جایی چو مجنون نیستم ۴۰۶	عشقت رسید و صف ز یمین و بسار بست ۱۸۵

ما فتادیم ز پا عشق سبک خیز هنوز ۳۷۴
 ما مست گشته‌ایم ز جام ظهور خویش ۳۸۱
 ما نه تنها مضطرب حالیم از چوگان عشق ۳۸۶
 ما و تو همیشه عاشق یکدیگریم ۵۸۵
 ماه نبود آنکه دارد از فلک رو سوی تو ۵۰۶
 ماییم که باده‌ای، مروفی داریم ۵۸۱
 محاسب سنگ ملامت بر من غمناک ریخت ۱۴۲
 محرم خلوت سرای دل بغیر از آه نیست ۱۴۷
 مرا اغیار دور از بزم آن نامهربان دارد ۲۴۶
 مرا ای سنگدل از خود جدا می‌خوانی کردی ۵۲۸
 مرا پیش تو، ای آینه رو تاب سخن نبود ۲۱۸
 مرا تا صبح بیداری ز خواب غفلت تن شد ۲۵۰
 مرا جز گرد گلخن هیچ از آن در بر نمی‌باشد ۲۵۶
 مرا ز سبز خطی باز اشک سرخ روانست ۱۲۲
 مرغ دلم که در شکن زلف آن مه است ۱۷۲
 مست قدح‌نوش من جلوه‌کنان می‌رسد ۳۳۸
 مشرف ساختی، ای گنج خوبی خانه‌ی ما را ۴۷
 مطرب عشق جو در پرده نواز دنی و چنگ ۳۹۱
 مگو کز لعل و داغی من نگاری کرده‌ام خود را ۱۹
 من جهان و جهان نمی‌دانم ۴۲۵
 منزل مکن، ای دل، به کهن خانه‌ی عالم ۴۴۰
 منم آن نقطه که در جمله دوا بر باشم ۴۶۹
 منم شمع و تو صبح، ای نازنین روشن شد این بر من ۴۸۴
 منم که پیک صبا را به من سخن نرسد ۲۳۷
 منم که دولت و اقبال همنشین من است ۱۴۸
 مهر رخت ز صبح ازل ساخت آگه ۴۶۰
 مهوشان حال من نمی‌پرسند و من بی‌بینوا ۷
 میان بحر عشق او، نه آزار آن‌قدر دارم ۴۲۵
 می‌رود جان از تن من از جفای خویش ۴۸۳
 می‌سوزم و از سوختن خود خبرم نیست ۲۰۴
 می‌نمایم گاه اشک سرخ و گاه رخسار زرد ۳۳۹
 می‌نوش که مصلحت درین است تو را ۵۴۱
 نااهل چو ره بر قدم ما فکند ۵۷۶
 نانه‌ی شوق اگر قطع بیابان نکند ۳۵۲

گر خاک کند سرو خرامان تو، ما را ۳
 گردون کمان و تیر فکندن نشانه‌اش ۳۷۸
 گر ز آهر چشم خود صد تیرباران دیده‌ایم ۴۲۸
 گر سرم بر سرکوی تو چو گو خواهد بود ۲۹۷
 گر شکایت نیست ما را از تو شاگرد هم نه‌ایم ۴۷۰
 گر صرصر آه از دل پردرد برآرم ۴۴۷
 گر مرد علیم، علم عالم باشد ۵۷۲
 گر نهان سازد مه من روی آشنایک را ۴۱
 گر نه دیدار تو در دیده‌ی گریان پیدا است ۱۴۱
 گر نه هر دم آب ابر دیده‌ی پر نم زدی ۵۲۳
 گر نبی واقف معنی چه اثر دعوی را ۴۰
 گر یاد نه زان عذر می‌کردم من ۵۹۱
 گشت مجنون قند لیلی‌وش من، سرو باغ ۳۸۴
 گفتم از مهر توام نور و نوایی دگرست ۱۶۶
 گفتم که: چمن، گفت: چمن یعنی تو ۵۹۵
 گل را شکفته یافتیم و خون گریستم ۴۳۹
 گوشه‌ی چشمی بس است این ناوک غم خورده را ۳۰
 گه جان من از وصال پرورده‌ی اوست ۵۴۶
 گه ساقی عشق جز شرابم ندهد ۵۶۲
 گه غنچه صفت غرقه به خون است دل من ۴۹۶
 گه قصه‌ی وصل در تظلم گویم ۵۸۳
 گهم بی‌نو غم، گه الم می‌رسد ۲۴۴
 گهی جمال و گه ابرو به اهل حال نماید ۳۴۰
 لب شیرینت ای مه، کز غبار خط نیالودست ۱۹۳
 لعل میگون تو دین و دل ز صد آگاه برد ۲۷۳
 لعل نوشین تو و آب بقا هر دو یکی است ۱۴۴
 ما از طبیب عشق به درمان رسیده‌ایم ۴۳۴
 ما جان سپرده‌ایم به آن جانفزای خویش ۳۸۲
 مادر غم او خو به دل ریش گرفتیم ۴۲۶
 ما در غم تو خون به دل ریش کرده‌ایم ۴۲۴
 ما را به دور لعل تو خون جگر بس است ۸۶
 ما را چو بانی دگر این جست و جوی چیست ۲۰۶
 ما را ز بس که بی‌تو جهان زشت و ناخوش است ۱۱۵
 ما را که دل از تو چاک چاک است ۱۱۰

هرچند اعلای و اسافل باشد ۵۶۳
 هرچند جان من ز غم او در آتش است ۱۷۵
 هرچند ز یار ناز باشد ۳۳۲
 هرچند که گشتیم دل و سینه‌ی عالم ۴۵۳
 هرچه آن در تو آرمیدن نیست ۱۷۶
 هرچه سدره مقصود تو خواهد بودن ۴۷۵
 هر دل که در او خدای قاضی باشد ۵۶۸
 هر دلی که یوسف خود بوی پیراهن شنید ۳۵۷
 هر دم از عشق بلا بر سر ما می‌بارد ۲۲۹
 هر دم بود رنگ دگر در عشق رسم و راه من ۴۸۲
 هر دم چنین که سرکش آتش ز جان من ۴۸۷
 هر زبان کاو از درستی می‌کند آزار ما ۱۶
 هر سوی دلی بر سر کوی تو افتاده ۵۲۱
 هر فضل و کمال را چو در می‌نگرم ۵۹۰
 هر کس که گدا و بی‌وطن می‌گردد ۵۵۷
 هر که آهی کشد از مهر بت مهوش ماست ۱۶۳
 هر که با او بیشتر باشد شتابش بیشتر ۳۶۸
 هر که خورشید جمالت دید، ای سرو بلند ۲۵۹
 هر که در میکده‌ی عشق رهش پیدا شد ۲۲۰
 هرگز به ما ز مهر نگرید راست چرخ ۲۱۱
 هر که آن خورشید رو، جام می‌روشن زند ۲۶۲
 هر که آن گل سوی گلزار گذر می‌آرد ۳۲۳
 هر گهم در سر نسیم او هوا گستر شود ۳۰۷
 هر لحظه جهان را غمی از تو شده حادث ۲۰۸
 هست بیدردی من موجب صد روزردی ۵۲۶
 هست در آینه‌ی جان، صورت جانان من ۴۹۰
 هستی ما کننده و زنجیر پای جان ماست ۱۶۴
 هلال عید را زان عالمی مژد نظر دارد ۲۵۴
 همچو گرد از سم اسبت ارجمندی یافتم ۴۱۰
 همیشه کار اسیران، بد از جفای زمانست ۱۳۹
 همین به کوی ملامت سرشک ما ندوید ۲۱۵
 همین منت نه ز چوگان عشق بدحالم ۴۱۴
 هیچ‌کس باخبر از حال من رسوا نیست ۱۷۱
 یابد سخن به گوش تو، ای بحر دل شرف ۳۸۵

ناوکی هر که ز شست بار می‌آید مرا ۵۶
 نبود عجب که روی دل ما به سوی توست ۱۳۱
 نبینم جز دل پر خون از آن گل حاصل خود را ۲۴
 نتوان صفت سوز نهان برد به کاغذ ۳۶۳
 نخل حیات من نه همین زین چمن شکست ۱۲۹
 نخواهم سر بلندی در رهت از خاکساریها ۱۱
 نخواهم غیر کیش نامسلمانی که من دارم ۴۶۸
 ندیدم هیچ‌کس از مرد و زن در مصر بینایی ۵۲۹
 نسیم دلگشای گر وزد، ای گل به جان ما را ۱۳
 نسیم گلرخ ما در نیافت هر کس را ۵۳
 نشان تیر بلا شد دلی که من دارم ۴۶۴
 نگذاشت آن شکاری در دام درد ما را ۳۱
 نمود آن روی و برفی آه از افلاک برتر شد ۳۴۷
 نمود روی تو گل‌های باغ را چه کنم ۴۶۶
 نمود یار و غم انتها نمی‌یابد ۳۵۱
 نوبهاران که گل از تربت من سر بر زد ۲۶۶
 نور ساقی کنج دل را بزم دیری کرد و رفت ۱۵۹
 نه از آن کو گریه و آه من ناشاد رفت ۱۴۶
 نه اشک سرخ به رخسار زرد می‌بارم ۴۳۲
 نه با صد کوه غم خورشید روی بار می‌خواهم ۴۱۷
 نه بهر گریه‌تر دارم دمام چشم گریان را ۴۳
 نه تاب آنکه با اغیار بینم آن جفا جو را ۳۸
 نه تنها از نگاهت من فدا کردم دل و دین را ۴۲
 نه حباب است این که پراشک دم مسنی ماست ۱۸۸
 نه شهره‌ام به سخن دور از آن گل تورس ۳۷۷
 نه فلک حایل خورشید رخ جانان نیست ۱۲۳
 نه فلک در طلب بی‌سر و بی‌سامانند ۲۵۳
 نیست چون طاقت آنم که خیال تو کنم ۴۵۰
 نیست روشن حسن رویت زاهد مغرور را ۶۶
 واعظ ز وعظ خویش پشیمان نه‌ای چه سود ۳۲۹
 وصل می‌جویی ز حجر عمر کاه اندیشه چیست ۱۸۷
 هان تا که خلاف رای مردی نکنی ۶۰۱
 هر جا که شدم کعبه و بتخانه تو بودی ۵۳۳
 هر جا که فدا نه‌ای ست رافع میبایش ۵۸۰

یار از عاشق نفور از ناله‌ی بسیار اوست. ۱۲۷
یار افروخت رخ از قتل من دیوانه. ۵۱۹
یارب او را ز جفای دل ما چیست غرض. ۳۸۸
یارب جدا مباد دمی سرو ناز من. ۵۰۰
یارب ز مظلالم و معاصی تویه. ۵۹۷
یارب سر نیاز به پای که افکنم. ۴۷۲
یار تا بنمود هستی در حجاب و خواری ست. ۱۰۵
یار دایم خسته‌ی آزار می‌خواهد مرا. ۲۳
یافت رونق باغ خوبی، از رخ گلگون او. ۵۱۰
یک دم نمی‌رود که مرا وجد و حال نیست. ۱۲۶
یک سخن گفتم و شد کوی بلا منزل من. ۵۰۳
یک لحظه چراغ آرزوها پف کن. ۵۹۲
یک لحظه نسیم تو اگر دیرتر آید. ۳۰۸
یوسف، اگر ای ماه، به دوران تو باشد. ۲۲۴

مقدمه :

از سالها قبل نسخه‌ی از دیوان سحابی استرآبادی در بخش کتب خطی کتابخانه جناب آقای محمود فرخ موجود است که در پشت صفحه اول آن این عبارت دیده میشود.

دیوان سحابی استرآبادی صاحب رباعیات به خط سحابی ۱۰۴ ورق هر ورقی بیست بیت غیر از رباعیات.

فضلا و آشنایات به خط مولانا صائب تبریزی گواهی می‌دادند که عبارت دو سطر فوق خط صائب است از آن جمله شاعر فاضل و خطاط شهیر آقای سهیلی خوانساری با خط نستعلیق زیبای خود این موضوع را گواهی فرموده‌اند که گراور خط ایشان در این مقدمه دیده می‌شود.

پس از انتشار دیوان صائب (از انتشارات انجمن آثار ملی) که نمونه‌هایی از خط صائب در آن گراورها بخوبی محسوس است.

و نیز جناب آقای فرخ در ذیل همان دو سطر چنین یاد داشت کرده‌اند یکی از قرائن که دو سطر فوق خط صائب تبریزی است و این دیوان در تصرف او بوده این است که در سفینه‌ی صائب که در اصفهان موجود است مکرر از غزلهای سحابی

نقل شده و تصریح کرده که از روی خط مصنف.
از سفینه‌ی صائب اشعار فراوانی در مجله ارمغان به وسیله مؤسس آن مجله،
شادروان وحید دستگردی علیه الرحمه چاپ شده.

و نیز جناب آقای فرخ چندین صفحه از روی تذکرة‌های متعدد که در کتابخانه
خود دارند و هم چنین از روی تذکرة خطی منحصر بفرد (صحف ابراهیم) که وقتی
بیش یکی از آشنایان خود دیده بودند یادداشتهایی راجع به احوال سحابی
استرابادی داشتند که در اختیار بنده گذاشتند و لیکن به عقیده ایشان شرحی که
شاعر عالی مقام و نویسنده محقق آقای احمد گلچین معانی از روی تذکرة خلاصة
الاشعار و زیدة الافکار که نسخه خطی منحصر آن در کتابخانه ملی ملک موجود
است تألیف میر تقی الدین محمد حسینی کاشی که با سحابی معاصر بوده و
ملاقات کرده تنظیم کرده‌اند باید اکتفا کرد.

نویسنده محترم تحقیقاتی هم در باب دواوین رباعیات سحابی و عدد آن
رباعیات در ذیل، آنچه از خلاصة الاشعار نقل شده فرموده‌اند که به نظر قارئین
گرامی می‌رسد.

ترجمه مولانا سحابی :

تذکرة نویسان متاخر و محققان عصر حاضر آنچه راجع به احوال و آثار سحابی
نوشته‌اند نادرست است و جز به قول تذکرة نویسان عصری اعتماد نمی‌توان کرد.
نخستین تذکرة نویس عصری که صحبت مولانا را دریافته میر تقی الدین محمد
حسینی کاشی صاحب تذکرة‌ی عظیم خلاصة الاشعار و زیدة الافکار است که به
سال ۹۹۰ هجری باتفاق ناطقی استرابادی به زیارت عتبات رفته و در نجف اشرف
وی را ملاقات کرده است تذکرة نویس مزبور ترجمه سحابی را چنین به قلم آورده
است.

مولانا سحابی - اصل وی از دارالفنح استراباد است و از جمله ارباب صلاح و
سداد سلیقه‌اش در نهایت تازگی و خویشت و طبعش در غایت نازکی و روانی در
اوایل بواسطه‌ی موزونیت ذاتی پای در دایره‌ی شاعری نهاد و تحصیل آن فن نمود

و در اثنای آن حال توفیق رفیق وی گشته از آنجا بیرون آمده از غایت صفای نیت و خلوص طویت متوجه عراق عرب شده و بعد از دریافت شرف زیارات ائمه‌ی معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در نجف اشرف ساکن گشت و الحال زیاده از بیست سال است که در مشهد غری علی ساکنها السلام متوطن است و از آرایش دنیوی مبرا و معرا چنانچه این معنی از شعرش معلوم می‌توان نمود خصوصاً این رباعی که به دیوانی برابر است.

مردی مختار اگر چه نامؤمن نیست
مادام که مضطر نشود موقن نیست
ترک همه کردیم درین دار غرور
الا آن کس که ترک او ممکن نیست

اما در شهرور سنه‌ی تسعین و تسمعائه که فقیر حقیر به هدایت رفیق توفیق به نجف اشرف اقدس رسید اراده‌ی دریافت صحبت مشار الیه نمود با مولانا ناطقی استرآبادی به شرف مجالست وی سرافراز گردیدی وی را در حالت درویشی و طرز زهد و گوشه نشینی پسندید و به کمالات و خصایل حمیده و شیم مرضیه و عدم التفات به هوا حبس نفسانی و مستلذات اغراض این جهانی متخصص و متفرد دید و همیشه عنان طبیعت نفس سرکش را به قوت بازوی ریاضت کشیده دارد و هرگز نقش ماسوی الله پیرامن خاطر فیاض نمی‌آرد.

و همانا در بدایت احوال از قابله‌ی و دایه‌ی افضال شیر توفیر مکیده و در مهد عهد رضاع جذبات عالم حقیقت پروریده و در مضمار حقیقت و طریقت مرکب اجتهاد بر هر سو دوانیده و قطع نظر از تکلیف در تحصیل مسایل عقلی و نقلی و استحکام فضایل نفسانی که حقیقت انسانی به ممارست و مزاولت آن قیمت می‌باید مساعی. جمیل و ریاضات جزیل به جای آورده و در فنون علوم باطنی خصوصاً تصوف مجهودات عظیم و مهارت جسیم حاصل کرده لیکن در آن وادی از قواعد مشایخ و اهل شرع تجاوز نموده و چیزی چند از خود برقرار داد قوم افزود و لهذا بعضی از اهل آنجا نسبت بوی در غایت انکارند و همانا درک مدعیات حالات

وی نمی‌توانند چه آن حالت و آن شیوه معرفت موقوف به جذبه و کیفیتی است که او را حاصل گشته چنانچه از بعضی رباعیات وی این معنی مفهوم می‌شود اما آنچه در آن روز ملاقات ظاهر گشت بر راقم این حروف همین بود که صورت تحریر یافت و نیز در خاطر بود که یک بار دیگر برای تحقیق اعتقادات خود را به منزل وی اندازد و آن صحبت را مثنی سازد لیکن تراکم علایق ضروری که مردم را دست می‌دهد زورق این آرزو را به ساحل تعویق انداخت و تلاطم عواین ضروری که در اسفار بیشتر می‌باشد کشتی این توجه را به گرداب حرمان غرق ساخت لاجرم در محل تحریر ذکروی قلم را از آن صوب باز داشت و به مضمون این کلام فصحا که در بیان صورت احوال وی مماثلت تمام دارد که قوم عظمت و غلافی تعظیمه و بعض حقره و غلافی تحقیره نقاب اختفا از چهره‌ی حال وی بر انداخت.

لحکیم سنایی:

با خوی بد تو گر چه در پر خاشیم
باری ز غمت به گرد عالم فاشیم
چون نزد تو ما ز جمله‌ی اوباشیم
سودای تو می‌پزیم و خوش می‌باشیم

لخواجه ابوالوفا:

از یک جهت از جهان نکو نیست چو پوست
از وجه دگر بسین که چون مغز نکوست
زان روی که ماییم نکو نیست ولیک
در غایت خویش از آن روی که اوست

اما اشعار آن جناب از رباعی که بهترین منظومات و بیشترین واردات طبع اوست قریب به شش هزار بیت بنظر را قم رسیده و مولانا خود می‌گفت که دوازده هزار بیت رباعیات دارم و غزل نیز بسیار گفته‌ام اما آنچه در آن روز ملاقات صورت تحریر پذیرفت همین است که درین سفینه ثبت گشته.

تا گرد باد عشق تو در دشت جان گذشت
 مشت خس وجود من از آسمان گذشت
 جان بی قرار و یار به تن گشته مستمند
 ز انسان که پای شعله بود در فتیله بند
 به درد عشق او افتاده‌ام از چاره مستغنی
 چو عاشق صادق افتد باشد از نظاره مستغنی
 روی جانان دیدم و بس بی قراری بود رفت
 وز دل من هر چه غیر از جان سپاری بود رفت
 چون ایسا ز آنکه وفا کرد دل سلطان برد
 تا ادا خاص نباشد دل کس نتوان برد
 از دوست یک تغافل بر خود روا نداریم
 نازک‌دلان عشقیم، تاب جفا نداریم
 از ییار، ای که آرزوی یک ادا کنی
 پا تا سرش اداست اگر چشم وا کنی
 قد بر افراختی و رفت قرار من زار
 سرو چون جلوه کند سایه نماند بقرار
 چو در خود طاقت نظاره‌ی رویش نمی‌بینم
 ز شوق یک نظر می‌میرم و سویش نمی‌بینم
 ارغوان زار مرا آفت ایام مباد
 یعنی آن روی نکسو در نظر عام مباد

این مطلع مشهور را می‌گفت که من گفته‌ام و تا غایت در دیوان دیگری به نظر
نرسید.

سنبیل زلف تو دل را رام نتوانست کرد
شاخ نازک بود مرغ آرام نتوانست کرد

عشق لیلی وش من جز به من مجنون نیست
شمع از دایره‌ی پرتو خود بیرون نیست

ترک چشمت نه همین در صدد بسمل ماست
لعل سراب تو هم تشنه به خون دل ماست

درد تخمی است که در سینه‌ی ما کاشته اند
غم گیاهی است که پرورده به آب و گل ماست

کار ما از مدد هیچکس آسان نشود
چرخ در مانده‌ی این واقعه‌ی مشکل ماست

ما به‌سوی در تو بار اقامت بستیم
ماه و خورشید سخابی جرس محمل ماست

دریغ و درد که در کربلای عالم خاک
حسین عقل تو شد از یزید نفس هلاک

هر زبانی کز درشتی می‌کند آزار ما
همچو سوهانیست بهر طبع ناهموار ما

بد نامی عشق از همه کس دوری ما شد
رسوایی ما باعث مستوری ما شد

ز دست عشق عالم بر طریق خاص می‌رقصد
به هر راهی که مطرب می‌زند رفاص می‌رقصد

نه اشک سرخ به رخسار زرد می‌بارم
سحاب عشقم و بسانان درد می‌بارم

تقی کاشی چهل و هفت رباعی از مولانا سحابی در خلاصه الاشعار آورده است
که در اینجا محلی باری نقل آن رباعیات نیست ولی چون بعضی از غزلیات مندرج
در تذکره‌ی مزبور درین نسخه نیست معلوم می‌شود که تعداد غزلیات سحابی بیش
از مقدار موجود در این نسخه است.

تقی الدین محمد اوحدی بلیانی اصفهانی صاحب تذکره‌ی عرفات العاشقین و
عرصات العارفین لقب سحابی را کمال الدین نوشته و گوید که قبل از رفتن قایل به
نجف به مدت چهار سال وی به روضه‌ی بقا رفته بود و قایل در هزار و پنج به دولت
زیارت آن حرم شریف موفق گشت و بنده شش هزار رباعی از وی دیده‌ام و دو سه
برابر آن شعر دارد و به اعتقاد بعضی پنجاه هزار رباعی دارد همو می‌نویسد گویند
مولد و منشاء وی شوشتر و اصل وی از جرجان است لهذا به استرآبادی مشهور
گردیده.

این نسخه تالی ندارد ولی نسخه‌های شناخته شده از رباعیات وی که مشتمل
است بر رساله‌ی عروة الوثقی و یک مثنوی در بحر جام جم به شرح ذیل است.

۱- نسخه‌ی آقای عبدالرحمن پارسای تویسرکانی شاعر معاصر شامل شش هزار
رباعی مورخ ۱۴ جمادی الاخره سال ۱۰۰۲ که به این عبارت مصدر است.

هذه النسخة الشریفة و رباعیات و مثنوی مولانا سحابی رحمة الله علیه رجوع
کن ارمغان سال ۱۴ شماره ۷ صفحه ۵۱۵

۲- نسخه‌ی مرحوم تیمور تاش شامل شش هزار رباعی از قرن یازدهم رجوع کن
ارمغان سال ۱۳ شماره ۵ صفحه ۳۲۸

۳- نسخه‌ی شماره ۱۰۸۷ مجلس شش هزار رباعی از قرن یازدهم

۴- نسخه‌ی مدرسه سپهسالار / / / رجوع کن فهرست مجلس جلد ۳

صفحه ۴۵۳

۵- آستان قدس شامل ۳۹۳۸ رباعی از قرن یازدهم بی سرو ته شماره ۴۷۹۸
۶- کتابخانه ملک شامل ۴۴۵۲ رباعی مورخ ۱۰۹۱ به شماره‌ی ۴۹۹۵ فقط
رباعیات است.

۷- فهرست ربو صفحه ۶۷۲

۸- فهرست آصفیه صفحه ۲۹۸

مشهد به تاریخ پنجشنبه سوم دی ماه ۱۳۴۳ هجری شمسی احمد گلچین معانی

توضیح :

- به دلایل ذیل این دیوان غزلیات نسخه‌ی منحصّر نبوده
- ۱- اینکه قوافی به ترتیب حروف تهجی مرتب است و معلوم است که از روی نسخه‌ی اصلی خود شاعر برای خود یا دیگری استنساخ کرده
 - ۲- در ابیاتی که جناب آقای گلچین از روی تذکره نقل کرده‌اند شعرهایی هست که در دیوان دیده نشد.
 - ۳- مسلم است که شاعر در این استنساخ نظر انتخابی داشته زیرا هیچ یک از غزلها بیش از پنج یا شش بیت ندارد و فرض بعید الاحتمال است که شاعر تعمّدی داشته که غزل بیش از پنج شش بیت نگوید.
- به هر حال خدا رحمت آن مرحوم را که خط خوشی نداشته و یک صفحه برای نمونه گراور آن را ملاحظه خواهید فرمود که در خواندن آن بنده و جناب فرخ ریاضتی را تحمل کردیم.
- در عدد رباعیات او تذکره نویسان مبالغه‌ها کرده‌اند در پایان این دیوان غزلیات فقط ۶۵ رباعی نوشته شده.

۲۵ دی ماه ۱۳۴۸

ح - ی - جواهری